

تفسیر قرآن کریم (۲)

سوره بقره، آیات ۸-۱۲

استاد محمدتقی مصباح یزدی

تنظیم: سیداحمد فقیهی*

چکیده

این مقاله در بردارنده تفسیر آیات هشتم تا دوازدهم از سوره بقره است که پاره‌ای از حالات و کارهای منافقان را در برابر هدایت‌گری قرآن کریم بیان می‌کند. آیه هشتم: ریشه نفاق ضعف نفس و درمان آن، تقویت ایمان است. تعبیر «من الناس» نیز برای تحقیر گروه منافقان می‌باشد. آیه نهم: «خداع» اخفاء به قصد فریفتن دیگران و «یخادعون» به معنای درصدد خداع برآمدن و «شعور» به معنای ریزبینی است. سر تغییر سیاق از «یخادعون» به «یخدعون» این است که منافقان درصدد نیرنگ برآمدند، ولی خود فریب خوردند. علت خدعه با خدا، رسوخ هواهای نفسانی در دل منافقان و محروم بودن آنان از دقت و ریزبینی است. آیه دهم: منظور از «قلب» در قرآن قلب مادی نیست، بلکه روح یا مرحله‌ای از روح است که منشأ صفات انسانی است. افزایش بیماری قلبی منافقان مطابق نظام الهی است؛ زیرا هر کس راهی را با اختیار دنبال کند، در آن به تکامل می‌رسد. آیات یازدهم و دوازدهم: فساد از دست دادن منافع مورد نظر از شیء است و افساد منافقان کفر باطنی یا دورویی یا تضعیف جامعه اسلامی به سبب جاسوسی آنهاست و خودمصلح‌پنداری آنان نیز ناشی از نبودن تشخیص افساد و اصلاح از یکدیگر می‌باشد.

کلید واژه‌ها

تفسیر سوره بقره، نفاق و منافقان، خدعه با خدا، بیمار دلی، افساد، خودمصلح‌پنداری منافقان.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (بقره: ۸)

آیات اول تا پنجم سوره بقره بیان حال کسانی است که دارای تقوای فطری و آثار نشئت گرفته از آن هستند و در نتیجه مشمول هدایت قرآن می‌شوند. در مقابل آنان کسانی قرار دارند که از مسیر فطرت منحرف شده‌اند و در نتیجه از قرآن بهره‌ای نمی‌برند و هدایت نمی‌شوند. آیات ششم و هفتم درباره چنین افرادی است. افزون بر این دو دسته، گروه سوم وجود دارند که قرآن آنها را منافقین می‌شمرد.^۱ منافقین خطر بزرگی برای جامعه اسلامی هستند؛ لذا پس از پنج آیه در مورد متقین و دو آیه درباره کفار، سیزده آیه از این سوره درباره منافقان است. به علاوه، در آیات فراوانی از قرآن منافقان نکوهش شده‌اند^۲ و نیز یک سوره کامل با نام «منافقون» در مورد آنان نازل شده است.

نکات آیه

در آیه هشتم چند مطلب درخور توجه است:

۱. منشأ و ریشه این حالت که کسی با آنکه چیزی را ندارد می‌گوید دارم (يقول آمنا... و ما هم بمؤمنين) و درمان آن چیست؟
در پاسخ می‌توان گفت: منشأ این حالت - که قرآن آن را نفاق می‌نامد - ضعف نفس، ضعف شخصیت و ترس است.^۳ این اشخاص از سویی فطرتشان منحرف شده است - در نتیجه ایمان واقعی نمی‌آورند - و از سوی دیگر جرئت ندارند با اسلام و مسلمانان مخالفت کنند. به ناچار در ظاهر ایمان می‌آورند و ادعا می‌کنند مؤمن‌اند، ولی در نهم بر ضد مسلمانان اقدام می‌کنند و در هر جریانی به اقتضای اوضاع، حالت خاصی به خود می‌گیرند و در حقیقت ایمان ندارند؛ در نتیجه پناهگاهی ندارند. قرآن در توصیف این حالت منافقان می‌گوید: **كَانَهُمْ خُشْبٌ مِّنْ شَجَرَةٍ مُّسْنَدَةٍ يُخَسِبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ؛** (منافقون: ۴) گویی چوب‌هایی‌اند به دیوار تکیه داده شده. هر بانگی را بر زیان خود می‌پندارند. **لَوْ**

يَجِدُونَ مَلْجَأًا أَوْ مَعَارَاتٍ أَوْ مُدْخَلًا لَّوَلُوا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ؛ (توبه: ۵۷) اگر پناهگاهی یا نهانگاهی یا جایی برای درون شدن بیابند، هرآینه شتابان به آن روی می‌آورند.

ضعف نفس، ضعف شخصیت و ترس از درون و فقدان پناهگاه در بیرون به دلیل ایمان واقعی نداشتن به خداوند، منافقان را از هر گونه نیروی درونی و بیرونی محروم ساخته است؛ در نتیجه ظاهر و باطنشان متفاوت است. در مقابل، مؤمنان همانند کوهی استوار و بزرگ در برابر حوادث استقامت می‌کنند. چون می‌دانند تمام هستی از خداست و به قدرت و عنایت او تکیه می‌کنند. البته گاهی در مؤمنان نیز چنین حالت نفاقی به صورت پنهان یافت می‌شود. شخص در عین اینکه مؤمن و معتقد به خداست، در اینکه خداوند روزی‌رسان است، تردید دارد؛ در جنگ می‌ترسد و می‌گریزد و با خود می‌گوید خدا که به فکر ما نیست، ما باید به فکر خودمان باشیم. اینگونه امور از وجود درجه‌ای از نفاق در دل حکایت می‌کند.

یگانه راه برای زدودن این صفات ناپسند از انسان و پرهیز از نفاق درونی، تقویت ایمان به خداوند و رسیدن به درجات کامل ایمان است؛ چنان‌که روان‌شناسان هم می‌گویند: تنها عامل جبران‌کننده ضعف شخصیت، ایمان به خداوند است. این مطلب از نظر مبانی دینی مسلم است.

۲. خداوند در مورد منافقان از تعبیر «و من الناس» بهره گرفته است؛ شاید به این علت که این تعبیر تحقیرآمیز است و می‌خواهد بگوید که گویا در بین مردم چنین افرادی هم یافت می‌شوند.

۳. خداوند درباره دو گروه قبلی، یعنی متقین و کفار، اوصاف کاملاً مشخصی را بیان کرده، ولی در مورد منافقان گاه به کارهای ناشی از نفاق آنها اشاره کرده و گاهی نیز به اوصاف آنان پرداخته است؛ مانند دو گروه قبل به اوصاف کاملاً مشخص و معینی اشاره نکرده است. شاید این نحوه تعبیر درباره آنان این مطلب را برساند که منافقان در نفس خود حالت ثابت و مشخص ندارند، چون مبانی صحیحی ندارند، نمی‌توان واقعیت و

حقیقت آنها را نشان داد. آنان در هر وضعی به اقتضای آن عمل می‌کنند: مُذَبِّدِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَاءٍ وَلَا إِلَى هُوَاءٍ (نساء: ۱۴۳) پرهیزکاران به دلیل اعتقاد واقعی در ظاهر و باطن، صفات و رفتاری ثابت و متناسب با ایمان خود دارند و کافران نیز به سبب کفر رسوخ یافته در دل‌هایشان - که در ظاهر و باطن یکسان است - رفتار و صفات ثابتی متناسب با کفر دارند؛ ولی منافقان که در ظاهر ایمان و در باطن اعتقادی ندارند، رفتار و صفاتی ثابت که همواره متناسب با ایمان یا کفر باشد، ندارند، بلکه به اقتضای اوضاع، رفتار و حالات متفاوتی دارند و هیچ‌یک از آنها دارای ثبات و دوام نیست. بر همین اساس قرآن بیشتر به کارهایی که ناشی از نفاق آنها هست اشاره می‌کند که اولین آنها این است که زبان آنها با دلشان مطابق نیست و آنچه را در دل ندارند، اظهار می‌کنند: يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ.

۴. در آیه کریمه آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ، حرف جرّ باء در «و بالیوم الاخر» تکرار شده است. علت این تکرار تأکید بر ایمان به روز قیامت است. چون بت پرستان به خداوند ایمان داشتند و در مورد بت پرستی خود می‌گفتند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى؛ (زمر: ۳) «ما آنها را نمی‌پرستیم مگر برای اینکه ما را به خدا نزدیک سازند». در نتیجه منافقان اگر می‌گفتند که ما به خدا ایمان آورده‌ایم و ایمان به آخرت را نمی‌گفتند، با مشرکان و کافران شریک بودند ولی منافقین می‌خواستند خود را از صف مشرکین و کفار جدا کنند؛ لذا با تأکید بر ایمان به روز قیامت می‌خواستند ایمان ظاهری خود به روز قیامت را برجسته سازند.

يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ مَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ (بقره: ۹)

منافقان کسانی هستند که اظهار ایمان می‌کنند تا از منافع ظاهری ایمان استفاده کنند، ولی مؤمن نیستند؛ بلکه می‌خواهند با اظهار ایمان، خدا و مسلمانان را فریب دهند، اما فقط به خود نیرنگ می‌زنند و این را درک نمی‌کنند.

پرتال جامع علوم انسانی

لغات آیه

یخادعون: اصل ماده «خدع» به معنای اخفاء است. کهن‌ترین تعبیر این ماده در مورد حیوانی است که می‌خواهد خود را از شکارچی مخفی کند. «ثعلب خادع»، و «ضب خادع» یعنی روباه و سوسماری که از شکارچی می‌گریزد و خود را در پشت بوته خاری یا سوراخی پنهان می‌کند و می‌خواهد شکارچی را فریب دهد.^۴ در خصوص منافقان هم گویا چنین است؛ یعنی آنان در ظاهر عملی را انجام می‌دهند که باعث اخفاء قصد باطنی آنها می‌شود.

ما یشعرون: شعور به معنای ادراک جزئی و دقیق و ریزینی است.^۵ تفاوت بین شعور، ادراک و عقل در این است که ادراک اعم از جزئی و کلی است. عقل، تنها ادراک کلی است ولی شعور، ادراک جزئی است. البته شاید بتوان گفت: منظور از شعور، مطلق ادراک دقیق است، اعم از اینکه جزئی یا کلی باشد؛ همانگونه که «شعر» ریشه این کلمه به معنای «مو» آمده که گویا از دقت و ریزینی حکایت دارد.^۶

نکات آیه

نکته اول: در آیه کریمه فعل از ماده «خدع»، یک بار به صورت ثلاثی مجرد (و ما یخادعون) و یک بار به صورت ثلاثی مزید و از باب مفاعله (یخادعون) آمده است. تفاوت این دو تعبیر و تغییر سیاق از ثلاثی مجرد به باب مفاعله درخور توجه و بررسی می‌باشد.

باب مفاعله مانند باب تفاعل برای مشارکت است؛ یعنی دو نفر در اجرای کاری دخالت دارند. در باب تفاعل نسبت فعل به طرفین مشارکت، مساوی است، ولی در باب مفاعله فعل به شروع‌کننده نسبت داده می‌شود. البته گاهی باب مفاعله در مواردی به کار می‌رود که مشارکت در آنها معنا ندارد؛^۷ مانند مواردی که فعل یک طرفی است، مثل «عافاه الله» و «عاقبه الله» که عافیت و عقوبت یک طرفی است. یا به طور کلی صلاحیت طرفینی وجود ندارد، مانند مواردی که یک طرف غیر ذی‌شعور باشد؛ مثل

«أحاول ان اكتب». حال با توجه به آنچه گذشت در آیه شریفه آیا با تکلف معنای مشارکت را در مورد یخادعون قائل شویم یا اینکه امکان دارد معنای دیگری نیز در این جا صحیح باشد؟

با دقت روشن می‌شود که در باب مفاعله معنای دیگری غیر از مشارکت نیز هست و آن، «درصدد برآمدن» و «تصمیم به کاری گرفتن» است. چنان‌که «قاتل» نیز غالباً در همین معنا به کار می‌رود. اگر دو نفر با هم بجنگند و کسی هم کشته نشود، باز لفظ قاتل بر کار آنها اطلاق می‌شود. پس معنای درصدد برآمدن و تصمیم گرفتن مناسب‌تر است. بر این اساس، معنای آیه چنین می‌شود که منافقان درصدد خدعه و نیرنگ با خدا و مؤمنان برآمدند و چنین تصمیم گرفتند. با توجه به این معنا سرّ تغییر سیاق از «یخادعون» به «یخادعون» در ادامه آیه نیز روشن می‌شود که منافقان درصدد خدعه و نیرنگ با خدا و مؤمنان برآمدند، ولی خود نیرنگ خوردند. پس چون در باب مفاعله در این گونه موارد معنای مشارکت وجود ندارد بلکه معنای درصدد برآمدن مدنظر است، سرّ تغییر سیاق از باب مفاعله (یخادعون) به ثلاثی مجرد (یخادعون) این است که منافقان ابتدا درصدد خدعه و نیرنگ با خدا و مؤمنان برآمدند، که این معنای باب مفاعله (یخادعون) است؛ ولی سرانجام خود نیرنگ و فریب خوردند، که این معنای ثلاثی مجرد (یخادعون) می‌باشد.

نکته دوم: معنای خدعه با خدا چیست؟ بر اساس معنای لغوی خداع، منافقان در ظاهر عملی انجام می‌دهند که باعث پنهان کردن قصد باطنی آنها شود. آنان درصدد مکر و فریب با خدا و مؤمنان بر می‌آیند. فریفتن مؤمنان روشن است ولی فریفتن خداوند روشن نیست، چون آنان اگر خدا را باور دارند، باید بدانند که خدا را نمی‌توان فریفت و اگر باور ندارند، در این صورت چه کسی را می‌خواهند بفریبند؟ مفسران به این پرسش دو پاسخ داده‌اند:

پرتال جامع علوم انسانی

۱. به کار بردن واژه: خداع در مورد خداوند مجاز است؛ آن هم مجاز لغوی. یعنی کار منافق مانند کار کسی است که گویا می‌تواند خدا را فریب دهد، هرچند خداوند را در حقیقت نمی‌توان فریفت. مثل اینکه می‌گوید: می‌خواهی مرا مسخره کنی؛ یعنی عمل تو مانند عمل کسی است که به واقع می‌تواند مرا مسخره کند، ولی من در حقیقت مسخره نمی‌شوم؛ فقط در ظاهر، عمل تو مانند عمل اوست.

۲. در اینجا مجاز عقلی و مجاز در اسناد به کار رفته است و مراد از «یخادعون الله»، «یخادعون الرسول» است؛ چون رسول شخصی عادی نیست و مبارزه با او مبارزه با خداست. مانند آیه **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ** و این بیان در واقع تهدید آنها از سوی خداست که فریفتن رسول، فریفتن خداوند است.

اما وجه دیگری نیز می‌توان بیان کرد که به بیان مقدمه‌ای نیاز دارد:

اگر در کارهای خودمان دقت کنیم می‌بینیم با اینکه به برخی امور اعتقاد داریم ولی در مقام عمل کوتاهی می‌کنیم و یا بر خلاف آن عمل می‌کنیم. ما به خدا و احاطه او بر همه عالم، و قدرت و حکمروایی او اعتقاد داریم، اما در عمل به دیگران تکیه می‌کنیم و قدرت خدا را فراموش می‌کنیم و گاهی نیز مانند منافقان خدعه و نیرنگ می‌کنیم. عملی را به ظاهر می‌گوییم برای خدا انجام می‌دهیم ولی موقعی که به درون خود رجوع می‌کنیم، عوامل زیادی غیرخدا مانند شهرت‌طلبی، جاه‌طلبی و امثال آن را می‌یابیم. گاهی نیز این عوامل آن قدر قوی است که بر خود شخص هم مشتبه می‌شود و نمی‌فهمد و درصدد رفع آن بر نمی‌آید. سر مطلب در این است که در نفس انسانی تمایلاتی وجود دارد که بر اثر توجه به آنها، به تدریج قوی می‌شوند، و به هر مقدار که این تمایلات نفسانی شدید شوند، مانند پرده و حجابی در مقابل نور عقل قرار می‌گیرند. شهوت، غضب و دیگر تمایلات و از همه مهم‌تر ریاست‌طلبی انسان را محکوم خود می‌کند. در حقیقت انسان محکوم یک سلسله ملکات رذیله می‌شود و عقل

در پس این پرده و حجاب قرار می‌گیرد. به نام خدا شروع می‌کند، بسم الله می‌گوید، ولی طراح اصلی جز هوا و هوس نیست.

از این مقدمه چنین نتیجه گرفته می‌شود که بر اثر شدت تمایلات نفسانی گاهی نفس و شیطان چنان فعالیت می‌کنند که انسان را به خدعه با خدا وا می‌دارند، هرچند شخص به خدا ایمان دارد. همواره به فکر فریب است و نمی‌اندیشد که آیا با خدا هم می‌توان خدعه کرد یا خیر؛ مانند کسانی که به دروغگویی عادت کرده‌اند و روز قیامت هم در مقابل خدا دروغ می‌گویند. منافقان نیز از ابتدا به خدعه عادت کرده‌اند و این رذیله اخلاقی در آنها رسوخ کرده و به صورت ملکه درآمده است، به شکلی که دیگر فرصت فکر و تشخیص ندارند و می‌خواهند خداوند را نیز بفریبند. در ظاهر ادعا می‌کنند به خدا و قیامت ایمان دارند، ولی به اقتضای ملکه نفسانی با خدا نیرنگ می‌کنند. شاید ما نیز با این همه ملکات رذیله اگر در آن زمان بودیم، از آنان می‌بودیم و نفاق می‌ورزیدیم، البته شاید نفاق آنها شدیدتر بوده و شاید برخی از ما از آنان در نفاق شدیدتر باشیم.

نکته سوم: معنای اینکه منافقان خود را فریب می‌دهند چیست (وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ)؟ در جواب می‌توان گفت: همه افراد طالب سعادت خود هستند، ولی اگر کسی بر اثر شدت تمایلات نفسانی راهی را که راه سعادت و خوشبختی نیست بر خود، راه سعادت و خوشبختی بنمایاند، در واقع حق را از خود پنهان کرده و خویش را فریب داده است. البته در آیه دیگری آمده که **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ**؛ (نساء: ۱۴۲) «منافقین خدا را فریب می‌دهند، در حالیکه خداوند آنان را می‌فریبد. انتساب خداع به خداوند از آن جهت است که تمام افعال به خدا منتهی می‌شود و بر اساس نظامی است که خداوند بر قرار ساخته است. بر این اساس، می‌توان گفت خدا آنان را فریب داده و اشکالی هم وارد نیست.

نکته چهارم: چرا منافقان درک نمی‌کنند (وما یشعرون)؟ در توضیح معنای لغات آیه بیان شد که شعور نوعی ادراک دقیق و ریزبینی همراه با دقت است و در اموری که به آسانی درک و احساس شوند، به کار نمی‌رود. برای مثال نمی‌گویند: «شعرت حرّ النار»، ولی گفته می‌شود: «شعرت حرّما فی بدنی»، چون حرارتی لطیف و دقیق است. در مورد منافقان فهم و درک این مطلب که آنها درصدد خدعه و نیرنگ با خدا و مؤمنانند ولی در حقیقت مشغول فریب خود هستند، به آسانی بر ایشان حاصل نمی‌شود، بلکه به دقت و ریزبینی نیاز دارد که منافقان به علت تمایلات نفسانی شدید و غلبه هواهای نفسانی و رسوخ رذائل، از آن محروم شده‌اند؛ لذا قرآن می‌فرماید که منافقان شعور و توان درک این مطلب را ندارند که حقیقت خدعه و نیرنگ با خدا و مؤمنان، فریب خود است و فریفتن خویش یعنی اینکه آدمی راه شقاوت و هلاکت را برای خود راه سعادت و خوشبختی بیندازد.

فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً ولهم عذابٌ أليم بما كانوا يكذبون (بقره: ۱۰)

از جمله وصف‌هایی که خداوند برای منافقان بیان می‌کند این است که قلب‌های آنان بیمار است و خداوند بر بیماری آنها می‌افزاید. در این آیه دو مطلب به توضیح نیاز دارد:

اول اینکه قلب در قرآن به چه معنایی به کار رفته است و چه ارتباطی با قلب مادی دارد؟ و **دوم اینکه** چرا خداوند بر مرض قلبی منافقان می‌افزاید؟

قلب در قرآن و رابطه آن با قلب مادی

«قلب» در اصطلاح فیزیولوژی و نیز در عرف عام یکی از اندام‌های بدن است که معمولاً در طرف چپ سینه قرار دارد و خون را به تمام بدن می‌رساند، ولی در اصطلاح قرآنی بی‌گمان چنین مفهومی از قلب در نظر نیست. برای شناخت معنای قلب در قرآن بهترین راه این است که در این کتاب الهی جست‌وجو کنیم تا ببینیم چه کارهایی به قلب نسبت داده شده است، یعنی از راه مطالعه آثارش قلب را بشناسیم.

در بیشتر موارد قلب در قرآن به معنای قوهٔ ادراکهٔ انسان یعنی عقل به کار رفته، ولی افعال قلب نسبت به افعال عقل وسیع‌تر است؛ چون عقل مدرک کلیات است، ولی قلب علاوه بر آن، مدرک جزئیات نیز هست. یعنی انواع ادراک، اعم از حصولی و حضوری و کلی و جزئی، کار قلب است، و نیز در قرآن کریم نوع دیگری از ادراک به نام وحی - که ماهیت آن برای ما شناخته شده نیست - به قلب نسبت داده شده است. افزون بر این، قلب مرکز عواطف و احساسات، محل ایمان و عشق و محبت است و نیز اموری مانند ترس، اضطراب، حسرت، غیظ، قساوت و غلظت، غفلت، گناه، زیع، کذب، نفاق، انکار، ذکر، توجه، انابه، اطمینان و آرامش، خشوع، رحمت، رأفت و لینت، انس و الفت و صفات و کارهای متعدد دیگری به قلب نسبت داده می‌شود که به‌خوبی می‌توان نتیجه گرفت که اصطلاح قلب در قرآن با قلب مادی کاملاً متفاوت است و شاید بتوان گفت: قلب در هیچ جای قرآن به معنی جسمانی آن به کار نرفته است؛ چون اصولاً هیچ‌یک از این کارها را نمی‌توان به اندامی از اندام‌های بدن نسبت داد و حتی در بعضی از صفات نادر مثل سلامت و بیماری که می‌توانند صفات قلب مادی باشند، قرائن بخوبی نشان می‌دهد که منظور از سلامت و مرض، مفهوم مادی و جسمانی آن دو نیست؛ بلکه جنبه‌های روانی و اخلاقی و معنوی آنها مورد نظر است. در نتیجه می‌توان ادعا کرد که منظور از قلب همان روح یا مرحله‌ای از روح انسان است که منشأ ویژگی‌ها و خصلت‌های انسانی می‌باشد.

البته کلمهٔ قلب در مفهوم قلب فیزیکی و مادی با اصطلاح قرآنی آن مشترک لفظی است و در هر یک از دو معنا بدون توجه به معنای دیگرش و بدون آنکه رابطه میان آن دو در نظر گرفته شود، به کار می‌رود. در خصوص رابطه بین این دو استعمال و جوهی بیان کرده‌اند که چندان پذیرفتنی نیست، از جمله: «قلب» با تقلب و قلب و انقلاب که به معنی تغییر و تحول و زیر و رو شدن است، هم‌خانواده است و وجه

مشترک بین معنای لغوی و اصطلاح قرآنی آن نیز همین است؛ زیرا در قلب به معنای اندام بدنی خون همواره در حال زیر و روشن شدن است و قلب به معنای قرآنی هم حالات متغیر و دگرگون شونده دارد.^۸

۲. علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیه - در تفسیر شریف المیزان فرموده‌اند که حیات و زندگی در نخستین مرحله‌اش به قلب تعلق می‌گیرد و در آخرین مرحله نیز از قلب جدا می‌شود. بنابراین به کار بردن واژه قلب در روح و صفات روحی به این مناسبت است که قلب اندامی از بدن است که تجلیگاه روح و نخستین عضوی است که روح به آن تعلق می‌گیرد و به یک معنا، واسطه ارتباط روح با بدن است.^۹

البته مطلب پیش‌گفته موضوعی تجربی است و اثبات صحت آن بر عهده علمای طبیعی خواهد بود. در مورد این نظریه این ابهام وجود دارد که آیا واقعاً چنین است؟ و قلب نخستین عضوی است که زنده می‌شود و آخرین عضوی است که می‌میرد و همین باعث شده تا کلمه قلب را به معنای قوه مدرکه و مرکز عواطف به‌کارگیرند؟ شاید مناسب‌تر بود که کلمه روح به این معنا به کار می‌رفت. واژه روح است که معنای حیات را تداعی می‌کند. به هر حال به نظر ما این دیدگاه دور از ذهن است.

می‌توان گفت که چون حالات روحی منسوب به قلب و روح، مانند شادی، اضطراب، تشویق، بیشتر و پیش‌تر از هر عضو دیگر در قلب و ناحیه قلب احساس می‌شوند و انسان در بدن خویش قلب را عضو مرتبط با این حالات می‌شناسد، اگر قرار باشد وجهی در بیان رابطه میان قلب به معنای اندام خاص با قلب به معنای قوه مدرکه و مرکز عواطف ارائه دهیم، این وجه وجیه‌تر و جالب‌تر به نظر می‌رسد، گرچه هیچ‌یک از این گونه مباحث برای ما کارگشا نیست و در چستی مفهوم قلب در قرآن نمی‌تواند به ما کمک کند.

چرا خداوند بر بیمار دلی منافقان می‌افزاید؟

قرآن می‌گوید دل‌های منافقین مریض است و مرض را که عرفاً به بدن نسبت می‌دهند، قرآن به قلب نسبت داده است. در مواردی هم «زیغ» را به قلب نسبت داده است.^{۱۰} در

هر دو مورد خداوند می‌فرماید چون خودشان این مرض و زیع را ایجاد کرده‌اند، خداوند هم برای مجازات کفران نعمت، بیماری آنها را زیاد می‌کند. اما اینکه چرا خداوند این بیماری را می‌افزاید؟ در پاسخ می‌توان گفت: این، نظامی است که خداوند ایجاد کرده که هر کس راهی را انتخاب و دنبال کند، در همان راه به تکامل و اوج می‌رسد. این قانون الهی است: **كُلَّا نُمِدُّهُمُوهُولَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا** (اسراء: ۲۰) اگر کسی عمل مخالف فطرت انجام داد، ابتداءً فطرت نمی‌پذیرد، ولی اگر به ندای فطرت گوش نداد و به مخالفت با آن برخاست و به آن مخالفت ادامه داد، دیگر نمی‌تواند برگردد و دست بردارد؛ در نتیجه روز به روز در آن مخالفت فرو می‌رود و گمراه‌تر می‌شود. مانند کسی که وقتی در ابتدا مشروب می‌خورد فطرتش نمی‌پذیرد، اما اگر ادامه داد معتاد می‌شود. اگر شخصی در سرایشی حرکت کند، پس از مدتی مهار خود را از دست می‌دهد و سقوط می‌کند. قدم برداشتن در راه انحرافی این‌گونه است و چنین عاقبتی دارد: **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَاوُالسُّوَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ**. (روم: ۱۰) اولین خدعه و دروغ، سنگ‌بنای اعتیاد به گناه و کفر و شرک می‌شود و به دنبال آن، جهنم و عذاب الیم خواهد بود. این قانون الهی است و نظام عالم هستی که خداوند ایجاد کرده این‌گونه است، لذا زیاد کردن بیماری قلبی منافقان به خدا نسبت داده شده و صحیح است. چون مرض قلبی با اختیار و از ناحیه خودشان بوده است: «فی قلوبهم مرض»، بر اساس نظام عالم هستی و مجازات الهی این بیماری افزوده شده است؛ همانگونه که در تفسیر آیه «ختم الله علی قلوبهم» به تفصیل بیان شد.^{۱۱}

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا يَشْعُرُونَ (بقره:

۱۱ و ۱۲)

یکی از مظاهر نفاق، اظهار ایمان و اخفاء کفر و خدعه با خدا و مؤمنان است که در آیه قبل گذشت. در این آیه به یکی دیگر از مظاهر نفاق اشاره می‌کند و آن اینکه وقتی به منافقان گفته می‌شود در زمین افساد نکنید، می‌گویند ما اصلاح‌گریم و در آیه بعدی

منطق پوچ و نادرست آنها را می‌کوبد و می‌گوید آگاه باشید که اینان مفسدند، ولی درک نمی‌کنند.

نکات آیه

۱. «و اذا قيل» فعل مجهول است و گوینده آن مشخص نشده است. گوینده این سخن کیست؟ مسلماً گوینده آن، کافران یا جمعی از منافقان نیستند، بلکه گوینده مؤمنان یا پیامبرگرامی اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم‌اند.

۲. منظور از «لا تفسدوا فی الارض» چیست؟ «فساد» هر چیزی به این است که منافع مورد نظر آن از دست برود. میوه اگر تلخ و غیر قابل خوردن شود، فاسد شده است. روح انسان نیز چنین است؛ اگر استفاده‌هایی که باید از آن برد از دست برود، فاسد شده است. اجتماع نیز همین‌گونه است. اجتماع تشکیل شده برای اینکه افراد با تعاون و همکاری به تکامل مورد نظر برسند؛ چه، افراد به تنهایی نمی‌توانند همه منافع را که انسان باید به آن برسد، کسب کنند؛ اگر جامعه این‌گونه بود، صالح و گرنه فاسد است. علت اینکه از فساد اجتماعی به «فساد فی الارض» تعبیر شده این است که زمین برای زندگی اجتماعی تعیین شده است و این حیات ارضی منافی دارد، و چون حیات در این جا تکاملی است، بر خلاف نشئه آخرت که تکاملی نیست، این حیات ارضی اگر زمینه را برای تکامل فراهم کرد، جامعه صالح است و اگر بر عکس، مانع پیشرفت شد، جامعه فاسد است.

پیام قرآن و پیامبران الهی این است که «لا تفسدوا فی الارض»، «لا تعثوا فی الارض مفسدین» (بقره: ۶۰) و در مقابل از حضرت شعیب نقل می‌کند که می‌فرماید: ان اریدا الا اصلاح ما استطعت (هود: ۸۸) از اهداف انبیا اصلاح زمین و جلوگیری از فساد بود. صلاح و فساد جامعه صورت‌های گوناگونی دارد و تنها به امور اقتصادی، فرهنگی، کشاورزی و امثال آن نیست. جامعه موقعی صالح است که از همه جوانب به پیشرفت

انسان در راه رسیدن به اهداف عالی او کمک کند. اقوام مختلف فسادهای گوناگونی داشتند. در صدر اسلام هم، یهودیان، منافقان و مشرکان در جامعه فساد می‌کردند. این آیه فساد منافقین را بیان می‌کند. اما فساد آنها چگونه بوده است؟ بعضی از مفسران گفته‌اند: منظور از فساد، کفر باطنی منافقین است؛ چون برای اصلاح جامعه هیچ چیز مهم‌تر از ایمان و برای فساد آن هیچ چیزی بدتر از کفر و شرک نیست.

شماره دیگر گفته‌اند: منظور از فساد، دورویی و نفاق است؛ چون روح صفا و صمیمیت را از جامعه می‌برد و جامعه موقعی می‌تواند صالح باشد که افراد آن با صفا و صمیمیت با هم زندگی کنند.

احتمال سوم اینکه منافقان در ظاهر با مؤمنان و در مجامع آنها بودند، ولی در باطن تمایل به کفار داشتند و اخبار مؤمنان را پنهانی به کافران می‌رساندند و جاسوسی می‌کردند. این امر باعث می‌شد که کفار، هم نسبت به مؤمنین جری شوند و هم اجتماع مسلمین را سست بدانند. لذا موقعی که مورد اعتراض واقع می‌شدند می‌گفتند: ان اردنا الا احساناً و توفيقاً (نساء: ۶۲) منظورمان اصلاح و ایجاد وفاق بین دو دسته است. این آیه هم مناسب با آیه سوره بقره است؛ موقعی که گفته می‌شد لا تفسدوا فی الارض، در جواب می‌گفتند: انما نحن مصلحون. با تأکید و حصر خود را مصلح و اهل اصلاح معرفی می‌کردند. قرآن می‌گوید اینان شما را نفریند، بلکه: اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلٰكِنْ لَا يَشْعُرُونَ. پس مقصود از «لا تفسدوا» تضعیف جامعه اسلامی با جاسوسی است.

۳. اینکه منافقین خود را مصلح می‌خوانند، آیا دروغ دیگری است که می‌گویند؟ بعید نیست چنین باشد، چون اینها به دروغ‌گویی عادت دارند؛ ولی این وجه با جمله لا يشعرون تناسب ندارد.

وجه بهتر این است که منافقان به سبب عادت به دروغگویی نحوه ادراکشان تغییر کرده است و همانگونه که گفته شد، فطرت آنان انحراف یافته و دگرگون شده و به دروغگویی عادت کرده‌اند، به گونه‌ای که دیگر فرق اصلاح و افساد را در نمی‌یابند. حتی اعضای ظاهری بدن نیز این گونه‌اند. مثلاً اگر چشم به نوع خاصی از دیدن عادت کند، دیگر دید صحیح نخواهد داشت. ادراکات قلبی هم اگر مدتی بر خلاف فطرت واقع دنبال شوند، فطرت به تدریج منحرف می‌گردد و همه چیز را به صورت غیر واقعی و عوضی درک می‌کند و در نتیجه افساد را اصلاح می‌پندارد. البته کاملاً روشن است که این گونه افراد خود مسئول چنین حالتی هستند؛ چون علت انحراف را خودشان فراهم کرده‌اند و این آیه درس عبرتی است به ویژه برای کسانی که بخواهند به نوعی در جامعه رهبری کنند. اینان باید فطرتشان کاملاً سالم و از هر گونه نفاقی پاک باشد؛ زیرا اگر ذره‌ای نفاق در آنان باشد، سرانجام اثر خود را ظاهر می‌کند. در خانواده نیز پدر باید سالم باشد تا مصالح و مفاسد را به صورت واقعی و صحیح درک کند که بتواند به فرزندان انتقال دهد.

نتیجه‌گیری

آیات اول تا هفتم سورة بقره بیانگر وضع و وصف پرهیزکاران و کافران در برابر هدایت‌گری قرآن است. در ادامه آیات هشتم تا بیستم این سوره به بیان حال گروه سومی با عنوان منافق در این ارتباط می‌پردازد. نتایج حاصل از تفسیر آیات هشتم تا یازدهم بدین قرار است:

۱. ریشه نفاق در وجود انسان به ضعف نفس و بی‌شخصیتی و ترس بازمی‌گردد و درمان آن، تقویت ایمان به خداوند است.
۲. تعبیر «من الناس» در آیه و «من الناس من يقول آمنا...» برای تحقیر است.
۳. چون منافقان حالت ثابتی ندارند، در این آیات بیشتر به کارهای ناشی از نفاق آنها اشاره شده است.

۴. تکرار حرف جرّ در «باليوم الاخر» برای تأکید بر اعتقاد به روز قیامت است.
۵. خداع به معنای اخفاء به قصد فریفتن دیگران و شعور به معنای دقت و ریزبینی است. باب مفاعله به معنای درصدد برآمدن می‌باشد؛ در نتیجه «یخداعون» یعنی درصدد خدعه و نیرنگ بر می‌آیند. سرّ تغییر سیاق از «یخداعون» به «یخدعون» این است که منافقان در پی نیرنگ برآمدند ولی خود نیرنگ خوردند.
۶. درباره معنای فریب خدا از سوی منافقین، برخی گفته‌اند مجاز لغوی است، شماری نیز گفته‌اند مجاز عقلی است؛ اما وجه بهتر این است که تمایلات نفسانی اگر شدید شوند، حجاب عقل می‌شوند و شخص را به خدعه با خدا وا می‌دارند، در نتیجه او می‌پندارد با خدا هم می‌توان خدعه کرد.
۷. معنای اینکه شخص خودش را فریب بدهد این است که بر اثر شدت تمایلات نفسانی شخص راهی را که در حقیقت راه سعادت و خوشبختی نیست، بر خود راه سعادت و خوشبختی می‌نمایاند. اینکه منافقین درک نمی‌کنند، چون غلبه هواهای نفسانی در رسوخ رذائل آنها را از دقت و ریزبینی محروم کرده است.
۸. قلب در اصطلاح قرآن با قلب مادی کاملاً متفاوت است و منظور از آن، همان روح یا مرحله‌ای از روح انسان است که منشأ حالات و ویژگی‌های روانی انسانی است. در بیان رابطه قلب مادی و اصطلاح قرآنی آن گفته‌اند: ۱. معنای لغوی قلب زیر روشن شدن است. قلب مادی خون را زیر و رو می‌کند و قلب در اصطلاح قرآنی، حالات متغیر دارد. ۲. قلب نخستین عضوی است که حیات و روح به آن تعلق می‌گیرد و آخرین عضوی است که روح از آن جدا می‌گردد و گویا تجلیگاه روح است. البته این مطلب دور از ذهن است. ۳. وجه بهتر این است که حالات روحی بیشتر از همه در ناحیه قلب احساس می‌شود.

۹. اینکه خداوند بر بیمار دلی منافقان می‌افزاید بدان علت است که این نظام الهی در عالم هستی بدین گونه است که هر کس هر راهی را دنبال کند، در آن به تکامل و اوج می‌رسد.

۱۰. مقصود از فساد هر چیزی این است که منافع مورد نظر آن از دست برود. افساد منافقان، یا کفر باطنی یا درویی و نفاق آنهاست یا اینکه منظور از افساد تضعیف جامعه اسلامی به سبب جاسوسی آنهاست. منافقان به این علت خود را مصلح می‌دانند که دیگر بر اثر نفاق و تداوم آن، فرق اصلاح و افساد را در نمی‌یابند.

پی‌نوشت‌ها

۱. تقسیم مردم به متقین، کفار و منافقین تقسیم و حصر عقلی نیست، چون مستضعفین را دربر نمی‌گیرد؛ زیرا «مستضعف»، متقی، کافر یا منافق نیست. البته آیه هم در صدد بیان حصر نیست و به تقسیم نظر ندارد.
۲. إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ، (نساء: ۱۴۵)؛ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (توبه: ۶۷). همچنین در سوره‌های بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، فتح، حدید، حشر، منافقون، تحریم، منافقان نکوهش شده‌اند.
۳. وَ يَخْلُقُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمُنْكَمٌ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ؛ «به خدای سوگند می‌خورند که از شما نیستند و حال آنکه از شما نیستند و لیکن گروهی هستند که می‌ترسند» (توبه: ۵۶).
۴. خدع، الاخداع، اخفاء الشیء و به سمیت الخزانة مُخدعاً... (خلیل بن احمد، العین، ذیل ماده)؛ خدعت الرجل اخدعه خدعاً؛ اذا اظهرت له خلاف ما تخفى و كل شیء كتمته فقد خدعته (ابوبکر محمد بن الحسن بن درید الازدی، جمهرة اللغة، ذیل ماده)؛ الفرق بین الخدع و الكید: ان الخدع هو اظهار ما ينطق خلافه اراد اجلاب نفع او دفع ضرر (ابوهلال العسکری، الفروق اللغویة، ص ۲۱۳).
۵. شعرت کذا ای علمت علماً فی الدقة كاصابة الشعر، (ابوالقاسم حسین راغب اصفهانی، المفردات فی غریب الفاظ القرآن، ذیل ماده).
۶. الفرق بین العلم و الشعور: ان العلم هو ما ذكرناه «اعتقاد الشیء علی ما هو به علی سبیل الثقة» و الشعور علم یوصل الیه من وجه دقیق كدقة الشعر (ابوهلال العسکری، همان، ص ۶۴).

۷. و قد يكون بمعنى فعل اي للتكثير نحو ضاعفته اي ضعفته و بمعنى افعل نحو عافاك الله اي اعفاك الله و بمعنى فعل نحو واقع بمعنى وقع و دافع بمعنى دفع و سافر بمعنى سفر (سعدالدين تفتازاني، «شرح تصريف»، در مجموعه جامع المقدمات، ص ۲۰۹). البته آنچه در متن آمده، تحليل خود استاد از اين گونه مثال‌هاست.
۸. و قال بعضهم: سُمِّيَ القلب قلباً لتقلبه، و انشد: ما سُمِّيَ القلب الا من تقلبه و الرأى بصرف بالانسان اطواراً و روى عن النبي ﷺ انه قال: سبحان مقلب القلوب. و قال الله تعالى: و قلب افئدتهم و ابصارهم (محمد ابن منظور، لسان العرب، ذيل ماده قلب).
۹. ر.ك: سيدمحمدحسين طباطبائي، الميزان في تفسير القرآن، ج ۲، ص ۲۲۴.
۱۰. فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ (صف: ۵).
۱۱. مصباح يودی، محمدتقی، «تفسير قرآن كريم (۱)»، سوره بقره، آيات ۱ - ۷، مجله قرآن شناخت ۱ (بهار و تابستان ۱۳۸۷)، ص ۲۸ - ۲۹.



منابع

- قرآن كريم.
- ابن منظور، محمد، لسان العرب، بيروت، دارصادر، بی تا.
- ابو بكر محمد بن الحسن، جهرة اللغه، مشهد، مجمع البحوث الاسلاميه، ١٤٢٨ ق - ١٣٨٦ ش.
- الراغب اصفهاني، ابوالقاسم حسين، المفردات في غريب الفاظ القرآن، الطبعة الثالثة، قم، انتشارات ذوى القربى، ١٤٢٣.
- الطباطبائي، محمدحسين، الميزان في تفسير القرآن، قم، جماعة المدرسين بقم، مؤسسه النشر الاسلامي، بی تا.
- العسكري، ابوهلال، الفروق اللغوية، قم، مكتبة بصيرتي، ١٣٥٣.
- مصباح يزدي، محمدتقي، «تفسير قرآن كريم (١)»، سورة بقره آيات ١ - ٧، مجلة قرآن شناخت ١ بهار و تابستان ١٣٨٧، ص ١١ - ٣٦.
- الفراهيدي، خليل بن احمد، ترتيب كتاب العين، قم، انتشارات اسوه، ١٤١٤ ق.
- تفتازاني، سعدالدين، «شرح التصريف»، در مجموعه جامع المقدمات به تصحيح محمدمهدي قائني، چاپ ششم، قم: دارالفكر، بی تا.

